

مصایب استثمار شدن

(روایتی از یک محل کار)

برای مصاحبه که دعوت شدم، از همان لحظه‌ی ورود به ساختمان شرکت و دیدن دربان، شصتم خبردار شد. دربان که تلاش کرده بود ظاهر آراسته‌ای داشته باشد از تکیدگی مفرطش در عین میان‌سالی، معلوم بود که در شرایط مالی بدی قرار دارد. کمی انتظار کشیدم برای جلسه‌ی مصاحبه. پیش رفت و استخدام شدم.

کار شروع شد و من با احساس مسئولیت به انجام وظایفم مشغول بودم. با بقیه‌ی همکاران به‌تدریج آشنا شدم: نفرات اداری و تحصیل‌دار و خدماتی و کارمندان مالی و باقی نفرات مناقصات و تدارکات و بازرگانی و فنی-مهندسی. خب، هیچ کدام‌شان از دل و دماغی برخوردار نبودند و هر چه رتبه‌ی همکاران در هرم سرمایه‌دارانه‌ی شرکت پایین‌تر می‌رفت تکیدگی عیان‌تر؛ تقریباً پوسیدگی دندان‌ها در همگی لایه‌های پایینی به چشم می‌زد و تکیدگی بدنی و تیرگی و عدم طراوت پوست نشان از نبود تغذیه‌ی مناسب و عدم رسیدن مواد مغذی لازم معدنی و ارگانیک به بدن داشت؛ طرز پوشش و لباس‌ها هم موضوع را روشن‌تر می‌کرد. بانوان شرکت سعی می‌کردند با سرخاب و سفیداب، قوز وضعیت معلوم نشود. ولی قوز است، بالاخره معلوم می‌شود گوزی پشت.

ماه اول به پایان رسید و از دستمزد خبری نبود، ماه دوم و سوم و چهارم نیز سپری و باز هم از دستمزد خبری نبود. حالا معلوم می‌شد که تمام مشاهدات بالا دارد از کجا آب می‌خورد. این قدر وضع میزان و ترتیب پرداخت دستمزدها افتضاح بود که این امر خود را به بارزترین شکل ممکن در سر و شکل همکاران نشان می‌داد و جالب است دانسته شود که این موضوع به موازات تمول مدیران و صاحبان اصلی شرکت پیش می‌رفت که همگی‌شان بلااستثنا در خانه‌های چند ده میلیاردی سکنا داشتند و همگی‌شان اتومبیل‌های چند میلیاردی زیر پایشان بود و آن وقت همکاران من نه دندانی سالم به دهان داشتند و نه تغذیه‌ی مناسب و نه البسه و پاپوشی مناسب سرما حتماً؛ و همگی بلااستثنا مستأجرانی بودند غالباً در شهرک‌های اطراف شهر و یا دورتر که سر اجاره‌ی خانه‌هایشان با موجرین دست به گریبان بودند.

این را هم باید بگویم که وضع شرکت در زمینه‌ی داشتن پروژه اتفاقاً بد نبود و با توجه به مسئولیت‌م در شرکت، میزان سود شرکت از پروژه‌ها را هم می‌دانستم و این را بگذارید در کنار دو صد میلیارد وام بانکی‌ای که شرکت گرفت و اتفاقاً سر از ویلاسازی در اطراف تهران درآورد.

کم‌کم شروع کردم با این همکار و آن همکار در مورد شرایط زندگی و معیشتی و محل زندگی و گیر و گورهای‌شان حرف زدن و این مسیری بود تا به آرامی وضعیت دستمزدی شرکت، هم به لحاظ میزان دستمزدها و هم به لحاظ نظم پرداختشان، وسط کشیده شود بین صحبت‌ها. در موسم باهم سیگار کشیدن‌ها یا در وقت ظهر و هنگام غذا خوردن چند نفره، خوب رفاقت‌ها و دوستی‌ها بیش‌تر گل می‌کرد و با خنده‌ها، لطیفه‌ها، هم‌صحبتی‌ها در مورد همه‌چیز از سریال و فوتبال گرفته تا سیاست و فلسطین و زیست روزمره، خیلی آرام هم‌دلی‌های ناشی از ضدیت با عامل اصلی وضع همگی مان بیش‌تر می‌شد. ولی سختی بیش‌تر آن جاست که این هم‌دلی‌ها باید از صحبت و یا اعتراض و چانه‌زنی فردی بالاتر می‌رفت و تبدیل به یک اقدام دسته‌جمعی‌تر عملی می‌شد.

در شرکت‌های ایران، خارج را تجربه ندارم، یک تابویی وجود دارد و یک قانون نانوشته که بسیار هم مطلوب و خط قرمز اولیای شرکت است: «سر میزان دستمزد با کسی حرف نزنید.» یعنی تابویی است نعوذبالله از زنای با محارم، تابوتر. اگر دقت کنید وقتی از کسی می‌پرسید دستمزدت چقدر است، انگار قرار است آسرار مهم امنیتی مملکتی را افشا کند. در واقع چرا؟ چون هم ترس تخطی از مطلوب اولیای شرکت وجود دارد، و هم این که میل اولیای شرکت تعیین‌کننده‌ی میل نیروی کار می‌شود و آن را می‌سازد. انگار که خواهش آنان و مطلوبشان می‌شود خواهش و مطلوب نیروی کار. این یکی از آن تابوهایی هست که یک مبارز کارگری از همان اول و به آرامی باید در پی شکستنش باشد و آن را پاره کند. یعنی بدون شکستن این تابو، مسیر اتحاد برای غلبه بر شرایط اسف‌انگیز شروع نمی‌شود. اولیای شرکت و در واقع همان سرمایه‌داران و مدیران ارشدشان با این کار هم سطح توقعات را پایین نگه می‌دارند و هم حس رقابت و بدبینی را در بین هم‌طبقه‌ای‌های زحمت‌کش همکار در یک شرکت دامن می‌زنند و هم در واقع با این کار سلطه‌ی خود را بر بدیهی‌ترین و ضروری‌ترین بخش زندگی پرسنل شرکت می‌گسترند و تعمیم می‌دهند: «در مورد چیزی که اساس و اثاث زندگی را تعیین می‌کند حق حرف زدن نداری.»

به هر حال، این وضعیت دستمزدی کژدار و مریز ادامه پیدا کرد و خوب غیرقابل تحمل است. اتفاقی که روال شده بود تغییرات و آمدن‌ها و رفتن‌های زیادی بود که در پرسنل همکار رخ می‌داد. یعنی فردی به عنوان حسابدار می‌آمد، دو ماه می‌ماند و با توجه به اطلاعاتی هم که از وضع پرداخت‌ها دستش می‌رسید، می‌رفت. این وضع طوری بود که در یک مورد

فردی فقط ۲۵ روز در شرکت کار کرد و با او بردن به اوضاع، رفتن را بر قرار ترجیح داد. در این سویه دقیقاً یکی از معضلات اصلی اتحاد زحمتکشان و کارگران دیده می‌شود: در جامعه‌ای که سنت و روال مبارزاتی بر سر شرایط کار موجود نباشد، افراد سه راه بیش‌تر ندارند: جابه‌جایی بین شرکت‌های مختلف تا بالاخره شرکتی دندان‌گیرتر نصیب شود، دندان بر جگر خسته گذاشتن و صبر و حلمی ایوب‌وار پیشه کردن (باور کنید من در تجربه‌ی کاری نزدیک به بیست سالم، صبرهایی دیده‌ام که صبر ایوب در برابرش سوءتفاهم می‌نمود، صبرِ مدام بعد از حتا یک سال عدم دریافت دستمزد) و روش سوم که مبتنی‌ست بر روال‌های مفرد و استغاثه‌ی فردی به درگاه شرکت تا با مساعده و ... از رنج آلام کاسته شود که اتفاقاً این یکی از روال‌ترین مواجهات در بین آحاد زحمت‌کش در شریط فقدان اتحاد و هم‌دلی است.

دقت دارید وضع چگونه است؟ مسیح هم که باشی قرار است یک روز و فقط یک روز با خارتاجی بر سر، صلیبت را به دوش بکشی و ته روز به آن سه‌میخ شوی و تمام. اما استثمار شدن و در جایگاه کارگر و زحمت‌کش قرار گرفتن یعنی این که هر روز باید صلیب استثمار و تبعات زندگیِ استثماری را بر دوش بکشی و ته هر ماه به میخش کشیده شوی و دوباره روز از نو و ماه از نو. این است پیوستگی مدام هستی و زندگی در جهان مبتنی بر استثمار سرمایه‌داری.

سرنوشت خود من در آن شرکت در این روایت کوتاه چندان اهمیتی ندارد، تکاپویی کردم اندک، اقدام عملی دسته‌جمعی‌ای که بالاتر گفتم رخ نداد و دست آخر با اخراج در خروج را به من نشان دادند. لیکن و لیکن: «این یک شمای نمونه‌وار است از وضعیت در بخش خصوصی که این‌همه با آب و تاب توسط بوق‌چی‌های سرمایه‌داری بیست و چهار ساعته از تمامی رسانه‌های دیداری و شنیداری و مجازی در بوق و کرنا می‌شود.» اگر قورباغه ابوعطا خواند شما هم می‌توانید شرکت و کارخانه‌ای بیابید که نیروهای کارش از وضعیت میانگین و قابل پذیرشی برخوردار باشند. این چنین است دور و گردشِ روزگار در جامعه‌ی سرمایه‌داری که اگر کن‌فیکونش نکنیم، وضعیت باژگون و نزارمان تا به ابد نسل اندر نسل ادامه خواهد داشت. نه امداد غیبی‌ای وجود دارد و نه کارمایی که حساب بدان را کف دستشان بگذارد. یا خودمان حساب از گرده‌شان می‌کشیم یا همین زیست، که ته ماه در قبال نیروی کاری که فروخته‌ایم و کاری که انجام داده‌ایم چیزی در کف‌مان بگذارند یا نگذارند، ادامه خواهد داشت.